

Political studies of the new Islamic civilization
Vol. 3/ No. 6/ Autumn 2023 & winter 2024

Methodological Criticism of "Judgmental-Ijtihad Model"

Received: 2024/01/25

Accepted: 2024/03/27

Sayyed Hosein Hoseini*

Zahra Lahabi**

(221-249)

"Scientific criticism" is the analysis and evaluation of the merits and shortcomings of a scientific work, and based on this, in the upcoming article, we will discuss the scientific criticism of the "judgmental model of Islamic social sciences" and the evaluation of its merits and shortcomings. Things like: attention to theorizing, attention to the issue of religious science, multiplication in the Sadra'i philosophical tradition and ijthihad tradition, attention to methodological aspects, attention to theorizing and updating the model are mentioned under the strengths and also the weaknesses to two The categories of structural and content weaknesses are divided such as: lack of comprehensive definition and demarcation of concepts, lack of systematization of model ratio with classification of sciences, structural jumps, the way social sciences are perceived, conceptual confusion, criteria of epistemological theory, and methodological issues. In this research, we used the analytical-critical method and finally it was emphasized that methodical (methodological) criticisms are always ahead of content criticisms because they talk about how the scientific structure of a research is formed and until a methodical framework is set, there is no way It will not be open to the entry of a scientific thought, point of view, or theory.

Keywords: Humanities, Methodology, Critical Research, Ruling-Ijtihad Model, Religious Science.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* Assistant Professor, Department of Philosophy of Religion, Research Institute of Philosophy, Institute of Humanities and Cultural Studies, Tehran, Iran (corresponding author), drshhs44@gmail.com.

** Ph.D. student of Philosophy of Education, Faculty of Educational Sciences and Psychology, Shiraz University, Shiraz, Iran, zahrallahabi@yahoo.com.



روش‌شناسی علم دینی؛ نقد روش‌شناختی الگوی حکمی-اجتهادی

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۱۱/۰۵

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۱/۰۸

سیدحسین حسینی^{۱*}زهرا الهبی^{۲**}

(۲۲۱-۲۴۹)

چکیده

تحقق تمدن نوین اسلامی بدون عنصر دانش نو، و آن نیز بدون مطالعات علوم انسانی اسلامی شدنی نیست. یکی از خلأهای مطالعات علوم انسانی اسلامی امروز مطالعات روش‌شناسی بوده و الگوی حکمی-اجتهادی به‌عنوان یکی از روش‌های علوم انسانی اسلامی محل بحث و نقد و بررسی علمی است. ازسوی دیگر، «نقد علمی»، تحلیل و ارزیابی امتیازات و کاستی‌های یک اثر علمی است و براین اساس، در مقاله پیش‌رو به نقد علمی «الگوی حکمی-اجتهادی علوم اجتماعی اسلامی» و ارزیابی نقاط امتیاز و کاستی‌های آن پرداخته‌ایم. مواردی مانند: اهتمام به نظریه‌پردازی، اهتمام به مسئله علم دینی، ضرب در سنت فلسفی صدرایی و سنت اجتهادی، توجه به جنبه‌های روش‌شناختی، اهتمام به نظریه‌پردازی و به‌روزرسانی الگو ذیل نقاط قوت مطرح شده است. همچنین، نقاط ضعف به دو دسته نقاط ضعف ساختاری و محتوایی تقسیم می‌شوند؛ مانند: نبود تعریف جامع و مرزگذاری مفاهیم، نظام‌مند نبودن نسبت الگو با طبقه‌بندی علوم، پرس‌های ساختاری، نحوه تلقی از علوم اجتماعی، اغتشاش مفهومی، معیار نظریه معرفت‌شناختی، و مسائل روشی. در این پژوهش از روش تحلیلی-انتقادی بهره بردیم و درنهایت بر این نکته تأکید شده که همواره نقدهای متدیک (روش‌شناختی) بر نقدهای محتوایی مقدم هستند، چراکه از چگونگی شکل‌گیری

* . استادیار گروه فلسفه دین، پژوهشکده فلسفه، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ایران (نویسنده مسئول)، drshhs44@gmail.com.

** . دانشجوی دکتری فلسفه تعلیم و تربیت، دانشکده علوم تربیتی و روانشناسی، دانشگاه شیراز، شیراز، ایران، zahralahabi@yahoo.com.

ساختار علمی یک پژوهش سخن می‌گویند و تا چهارچوبی روشمند تنظیم نشود، راهی به‌سوی سرزدن یک اندیشه، دیدگاه یا نظریه علمی باز نخواهد شد.

واژگان کلیدی: علوم انسانی، روش‌شناسی، نقدپژوهی، الگوی حکمی-اجتهادی، علم دینی، تمدن نوین اسلامی.

مقدمه

مسئله علم دینی مسئله‌ای تمدنی قلمداد می‌شود و تحقق تمدن نوین اسلامی، وابسته به تولید دانش نوین است، زیرا یکی از اصلی‌ترین عناصر شکل‌گیری تمدن نوین اسلامی، تحقق «دانش تمدنی نوین» است؛ چه اینکه تمدن جهانی بدون رکن فرهنگ تمدنی و عنصر فرهنگ بدون محتوای دانشی، محقق نخواهد شد و اگر آرمان‌نهایی، تمدن نوین اسلامی است، پس نیازمند دانش تمدنی متناسب با آن آرمان است که همانا نقطه آغازین آن، علم دینی و علوم انسانی اسلامی خواهد بود. این پژوهش با توجه به معیارهای نقد علمی، به ارزیابی «الگوی حکمی-اجتهادی» می‌پردازد که منطبق با گزارش عبدالحسین خسروپناه در مقاله «درآمدی بر الگوی حکمی-اجتهادی علوم اجتماعی اسلامی» طرح شده است؛ اگرچه نیم‌نگاهی به کتاب «در جست‌وجوی علوم انسانی اسلامی» نیز خواهیم داشت. وی در مقاله یادشده از طبقه‌بندی علوم انسانی به‌عنوان علوم معطوف به بینش و کنش‌های انسانی سخن می‌گوید و سپس به کارکردهای علوم اجتماعی رایج (از توصیف تا تغییر رفتار انسان محقق تا انسان مطلوب) می‌پردازد و در بحث از اهداف تحقیقات اجتماعی، به سه هدف «علت‌کاوی-تبیین»، «معناکاوی-تفسیر» و «ارزش‌کاوی-تغییر» به‌عنوان اهداف محوری اشاره کرده است. همچنین، وی از علوم اجتماعی اسلامی به‌عنوان مجموعه گزاره‌های نظام‌مند متکی به روش‌های ترکیبی تجربی و غیرتجربی برای تغییر رفتارهای فردی و اجتماعی یاد کرده و برای درک بهتر ماهیت علوم اجتماعی اسلامی، مسیری در نسبت‌سنجی این علوم با مباحث عقلی-حکمی، تجربه و آموزه‌های نقلی در پیش گرفته است. در این دیدگاه مباحث عقلی شامل چهار دسته «فلسفه ناظر به حقایق»، «فلسفه ناظر به علوم»، «مبانی معرفت‌شناختی در اعتباربخشی روش‌های پژوهش» و «نقد و بررسی مکاتب اجتماعی و تعهدات ایدئولوژیک در نظریه‌های اجتماعی» هستند. وی

درباره نسبت علوم اجتماعی با تجربه از سه عنوان «شناخت تجربه»، «کشف و جعل شناخت تجربی درباره انسان» و «تعامل نقل و تجربه در شناخت انسان» یاد کرده و در این باره چهار نوع اجتهاد در مواجهه با متون نقلی را مورد توجه قرار می‌دهد و در نهایت، روش ویژه رویکردهای استنباطی (رویکردهای اجتهادی چهارگانه از توصیف تا تغییر انسان) به عنوان مناسب‌ترین روش برای تکوین الگوی حکمی-اجتهادی معرفی می‌شود (ر.ک. خسروپناه، ۱۳۹۷؛ همو، ۱۳۹۲؛ عاشوری، ۱۳۹۲: ۸۳).

۱. مؤلفه‌های نقد علمی روش‌شناختی

«نقدپژوهی» یکی از نیازهای کاربردی جامعه علمی به حساب می‌آید، اما این حوزه پژوهشی، با آفت‌هایی از جمله فقدان نگاه روشمند روبه‌رو است و بی‌توجهی به مؤلفه‌های «نقد»، امکان بازشناسی مرزگذاری بین گستره نقد «علمی» از غیرعلمی را سلب کرده است. بر این مبنا، مؤلفه‌هایی برای نقد علمی بر شمرده می‌شود تا بتوان آن را از نقدهای ذوقی بازشناخت، مانند: نظام‌مندی، مدلمندی، جامع‌نگری، نگاه انتقادی، ابتیای فلسفی، تخصص‌مداری، خلاقیت و پویایی، و اخلاق‌مداری (ر.ک. حسینی، ۱۳۹۶: ۱۰۱ و ۹۹).

در این پژوهش با توجه به مؤلفه‌های نام‌برده شده، به نقد علمی الگوی حکمی-اجتهادی پرداخته و می‌کوشیم الگوی معرفی شده را حتی الامکان جامع‌نگرانه، اخلاق‌مدارانه، منتقدانه و مبتنی بر اصول فلسفی نقد کنیم. برای تحقق نقدی نظام‌مند، ضروری است جایگاه الگو نزد طراح آن مشخص شود و از آنجا که این الگو بخشی از دیدگاه فکری خسروپناه محسوب می‌شود، لازم است به موارد زیر توجه کنیم:

الف) تحلیل منظومه فکری هر متفکری به صورت گزینه‌ای و گزینشی، ناقص است. در دیدگاهی منطقی، ضروری است با استفاده از روش «منظومه‌ای-مفهومی»، افق یک دیدگاه را مورد تحلیل و نقد قرار داد و به ترسیم درخت (شبکه) واژگانی، شبکه مفهومی جامع، شبکه مفهومی اجتماعی، و شبکه مفهومی تاریخی مبادرت ورزید تا بتوان به تحلیل متدیک و جامعی دست یافت (ر.ک. Hosseini, 2018)؛ با وجود این، طرح الگوی حکمی-اجتهادی در مقاله خسروپناه می‌تواند نمایی از کلیت دیدگاه ایشان را ترسیم کند و به همین دلیل در

ترسیم دیدگاه وی نقش محوری دارد. به هر حال، تحلیل این پژوهش از الگوی حکمی، بر مبنای مقاله مذکور شکل گرفته و نه مراجعه به همه آثار دیگر وی یا دیگران درباره این الگو.

ب) هدف اصلی این پژوهش، رفع نواقص و توجه دادن به ابهام یا اشکالات برای تکمیل این طرح و الگوهای مشابه آن است و نه انتقادهای غیرعلمی یا سیاسی و اجتماعی.

ج) نقد مطرح شده در این پژوهش، از نوع نقد روش شناختی است تا نقدهای معرفت شناختی یا اقسام دیگر. بنابراین، زاویه نگاه این پژوهش، معطوف به موضع «مطالعات روشی» و «مطالعات روش شناختی» و اصل اذعان به تفاوت این دو از یکدیگر خواهد بود (ر.ک. ایمان، ۱۳۹۲: ۴۶۳).

د) هرآینه، تمرکز این پژوهش بر تبیین تناقضات درون ساختاری است؛ چراکه اگر دیدگاهی دارای تناقضات درون ساختاری باشد، آن دیدگاه، از سازواری لازم برخوردار نبوده و در نتیجه، اصولاً دستگاهی علمی شکل نگرفته یا کاری پژوهشی انجام نشده است.

ه) در این پژوهش از دو فراز «نقد شکلی» و «نقد محتوایی» به طرح بحث خواهیم پرداخت.

۲. تحلیل امتیازات الگوی حکمی-اجتهادی

الف) اهتمام به مسئله علم دینی

نویسنده در پردازش الگوی حکمی-اجتهادی به اهمیت مسئله علوم انسانی اسلامی و علم دینی توجه کرده است. برای نمونه، در ابتدای مقاله به ضرورت علم دینی پرداخته و پس از آن جایگاه الگوی مطرح را در تبیین چیستی و چگونگی علم دینی مشخص می کند (ر.ک. خسروپناه، ۱۳۹۷: ۱۰). علت این اهمیت آن است که مسئله علم دینی مسئله ای تمدنی قلمداد می شود و تحقق تمدن نوین اسلامی، وابسته به تولید دانش نوین است؛ زیرا یکی از اصلی ترین عناصر شکل گیری تمدن نوین اسلامی، تحقق «دانش تمدنی نوین» است؛ چه اینکه تمدن جهانی بدون رکن فرهنگ تمدنی و عنصر فرهنگ بدون محتوای دانشی، محقق نخواهد شد و اگر آرمان نهایی، تمدن نوین اسلامی است، پس نیازمند دانش تمدنی

متناسب با آن آرمان است که همانا نقطه آغازین آن، علم دینی و علوم انسانی اسلامی خواهد بود (ر.ک. حسینی، ۱۳۹۷: ۴۶؛ همو، ۱۳۹۵: ۲۰ و ۲۰۸).

ب) نظریه‌پردازی و الگوسازی

تلاش برای نظریه‌پردازی و الگوسازی از نقاط قوت این طرح است. برای مثال، در بخشی از مقاله به نظریه‌های پشتوانه الگو اشاره کرده و الگوی مطرح را در امتداد آن‌ها معرفی می‌نماید: «الگوی حکمی و اجتهادی در سطح اول مبتنی بر یک نظریه معرفت‌شناختی، یک نظریه دین‌شناختی و یک نظریه علم‌شناختی است که این سه نظریه خود مبتنی بر یک نظریه فلسفه‌شناختی است. نظریه معرفت‌شناختی این الگو رئالیسم شبکه‌ای است. نظریه دین‌شناختی این الگو آن است که نباید انتظار کسب هر پاسخی را از قرآن و سنت از جانب انسان‌های متعارف داشت. نظریه علم‌شناختی این الگو هم اشاره دارد که علوم اجتماعی محقق در دنیای مدرن هم توصیف واقعیت‌های انسانی است و هم ارزش‌ها را بیان می‌کند. این نظریه‌ها مبتنی بر یافته‌های فلسفه اسلامی و نظریه حکمت خودی، انتظارات بشر از دین، فلسفه دین و فلسفه علوم اجتماعی است. این سه فعالیت نیز مبتنی بر یک فعالیت پژوهشی دیگر به نام فلسفه‌های مضاف و نظریه دیده‌بانی است...» (خسروپناه، ۱۳۹۷: ۱۱؛ ر.ک. همو، ۱۳۸۹: ۶۵).

ج) اهتمام به سنت فلسفی صدرایی و سنت اجتهادی

تلاش نویسنده این است که الگوی خود را ضرب در اندیشه و سنت فلسفی صدرایی و سنت رسمی اجتهادی حوزوی کند. خسروپناه سعی دارد در طرح الگوی حکمی-اجتهادی با دو سنت مذکور پیوند زند و گسسته از سنت‌های رایج عمل نکند. از این‌رو، در بخش‌های گوناگون مقاله به ضرورت بهره‌گیری از منابع فلسفی و منابع اسلامی اشاره کرده و درنهایت ذیل معرفی رویکرد استنباطی - به‌عنوان رویکرد مختار - روش و نحوه بهره‌گیری از این متون را شرح می‌دهد: «رویکرد اصلی الگوی حکمی-اجتهادی، رویکردی استنباطی است. براساس این رویکرد، از روش‌های چهارگانه اجتهاد و اضلاع چهارگانه علوم اجتماعی به این شکل استفاده می‌کنیم. در توصیف انسان مطلوب، از روش حکمی-اجتهادی قسم اول

و دوم استفاده می‌کنیم. در اینجا مبانی چهارگانه کاملاً نقش دارند؛ یعنی در توصیف انسان مطلوب، با ابعاد هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی، انسان‌شناختی و ارزش‌شناختی کار داریم... متون دینی نیز در شناخت انسان مطلوب، کمک بسیاری به ما می‌کند...» (خسروپناه، ۱۳۹۷: ۳۲).

د) به‌روزرسانی الگو

الگوی نام‌برده تا حدودی ناظر به مسائل امروزی است؛ چراکه وی می‌کوشد الگوی نظری حکمی-اجتهادی را در همه علوم انسانی جریان دهد. به تعبیر دیگر، مسائل علوم، مسائل یک‌دست و منبسط و بسیط نیستند و این کار باید در همه علوم گسترش پیدا کند: «با گسترش این رویکرد در الگوی حکمی و اجتهادی، بهتر می‌توان از ظرفیت اساتید علوم انسانی استفاده کرد که علاقه‌مند به پژوهش‌های کاربردی در حوزه علوم اجتماعی اسلامی هستند. البته این امر مستلزم تدوین درس‌نامه‌هایی برای «روش‌های پژوهش اجتماعی» مبتنی بر این الگوست. پرداختن به ایدئولوژی‌های اجتماعی و فقه مقاصد برای ارزیابی اندیشه‌های اجتماعی و اصول و تعهدات ایدئولوژیک علوم اجتماعی می‌تواند فتح‌بایی برای توجه بیشتر به تأسیس نظریه‌ها و هدایت پژوهش‌های تجربی و کاربردی برای حل مسائل تجربی علوم اجتماعی باشد...» (خسروپناه، ۱۳۹۷: ۳۲).

۳. تحلیل کاستی‌های الگوی حکمی-اجتهادی

از جهت «شکلی و ساختاری»، در این مقاله مطالبی از دورکیم^۱، گادامر^۲، هابرماس^۳، ریکور^۴ و دیگران نقل شده که مستند نشده‌اند (ر.ک. خسروپناه، ۱۳۹۷: ۱۳)؛ یا در صفحه ۱۶ می‌گوید: «براساس نظر فیلسوفان مسلمان»؛ ولی مشخص نیست این فیلسوفان مسلمان چه کسانی هستند. تردیدی نیست که این نوع نام‌آوری‌ها شایسته یک اثر پژوهشی نیست،

-
1. Emile Durkheim
 2. Hans Georg Gadamer
 3. Gurgun Habermas
 4. Paul Ricoeur

ولی از این دست نمونه‌ها در مقاله به چشم می‌خورد.

جدای از نقدهای شکلی، برای نقد «محتوایی و تئوریک» یک اثر علمی توجه به شاخصه‌هایی چون: «انسجام»، «نظم منطقی»، «نحوه استناد به منابع»، «نوع تحلیل»، «ضعف و شدت بررسی‌ها»، «میزان استناد»، «نوآوری و روزآمدی»، «ارتباط با مسائل روز جامعه»، «هماهنگی با مبانی و اصول موضوعه»، «انطباق و جامعیت» و «نحوه به‌کارگیری اصطلاحات تخصصی» راه‌گشاست. اگر در نگاه نخست چنین محورهایی مشخص شود، آن‌گاه می‌توان در قدم‌های بعد به متن، نظریه، الگو و محتوای معرفتی یک اثر پژوهشی نگریست. از این رو، بهتر است ساختار نقد علمی را مشخص کرد تا سپس بتوان وارد محتوای نظری الگو شد؛ زیرا اگر در چهارچوب مشخصی اندیشه‌ورزی نشود، اصولاً ورود به فضای اندیشه‌ورزی علمی ممکن نیست. بر این اساس، به بررسی پاره‌ای از این عناوین می‌پردازیم که می‌تواند چهارچوب‌های متدیک و روشی نقد علمی در الگوی مطرح را روشن کند:

الف) فقدان تعریف جامع و مرزگذاری بین مفاهیم

یکی از مشکلات روشی در مطالعات علوم انسانی، نحوه تعریف مفاهیم و لزوم مرزگذاری بین مفاهیم اصلی در طرح مسائل اجتماعی است. تعریف مفهوم و مرزگذاری مفهومی به معنای یافتن نقاط اشتراک مفاهیم در کنار تبیین نقاط امتیاز و تفاوت آن‌هاست. روشن بودن حدود مفاهیم به معنای این نیست که مفاهیم را بریده‌ازهم و منفصل از یکدیگر در نظر آوریم و به هیچ اشتراکی قائل نباشیم؛ بلکه به این معناست که در عین اشتراک مفاهیم، تفاوت و تغایر و مرزهای مفهومی آن‌ها مشخص باشد که در غیر این صورت، مفاهیم درهم شده و دچار هم‌پوشانی می‌شوند. برای نمونه، معمولاً در آثار پژوهشی مشخص نمی‌شود در کجا از مفهوم فرهنگ، یا دین، یا جامعه، یا انسان، یا هستی می‌توان استفاده کرد. ضروری است در طرح یک نظریه یا الگو یا پارادایم و چهارچوب دستگاه فکری موردنظر، مرز مفهوم انسان از جامعه یا تمدن یا فرهنگ مشخص شود. تردیدی نیست که اغتشاش مفهومی و ضعف در مرزبندی مفاهیم مبنایی و رایج علوم انسانی، به دو

بحران «ساده‌سازی مسائل» و «مسئله‌نمایی» می‌انجامد و این دو، به نوبه خود مانع مسئله‌مندی و کاربردی شدن علوم انسانی از مجرای نظریه‌پردازی خواهند شد.

این نمونه کاستی‌ها در طرح الگوی حکمی-اجتهادی مشاهده می‌شود، زیرا مرز مفاهیمی مانند «مکاتب اجتماعی/ تعهدات ایدئولوژیک»، «فلسفه الاجتماع/ فلسفه‌های ناظر به حقایق»، «نفس الامر/ معلوم بالذات»، «رنالیسم/ واقع‌گرایی»، «اصول ایدئولوژیک/ نظام مکتبی» و غیره مشخص نیست. در موارد دیگری نیز به تعریف علوم رفتاری اجتماعی پرداخته و در ضمن آن مصادیق و کارکردهای این علم را شامل: جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، اقتصاد، آموزش، ارتباطات، مدیریت و علوم سیاسی و غیره می‌داند (خسروپناه، ۱۳۹۷: ۱۳)؛ اما آیا مقصود از آموزش، همان علوم تربیتی است یا آموزش و پرورش؟ ارتباطات در اینجا به کدام معناست؟ نسبت عنوان «علوم رفتاری اجتماعی» با عنوان «علوم اخلاقی و رفتاری» در کتاب «در جست‌وجوی علوم انسانی اسلامی» چیست؟ آیا مطابق مقاله، روان‌شناسی جزو علوم رفتاری و اجتماعی قلمداد می‌شود یا منطبق با کتاب «در جست‌وجوی علوم انسانی اسلامی»، روان‌شناسی ذیل علوم اخلاقی و رفتاری است؟ در مقاله، علوم رفتاری عام‌تر و با گستره وسیع‌تری دیده شده است، در حالی که در کتاب، علوم رفتاری، اخص است و به‌رحال با توجه به این تعارضات، مشخص نیست علوم رفتاری اجتماعی نزد نویسنده چه حوزه‌هایی را دربر می‌گیرد.

از سوی دیگر، آیا تاکنون در مسیر تولید علم دینی، کلان‌تئوری‌ها و نظریات بنیادین شکل گرفته‌اند؟ آیا اساساً نظریاتی داریم که بتوان آن‌ها را به‌عنوان بنیاد علم دینی در نظر گرفت؟ آیا ایده الگوی حکمی-اجتهادی را می‌توان به‌عنوان یک نظریه راه‌گشا در مسیر علم دینی معرفی کرد؟ در این خصوص، خسروپناه به یک سؤال مهم اشاره دارد که: «آیا این دیدگاه یک نظریه است؟» ظاهراً وی نیز معتقد است که نمی‌خواهد نظریه ارائه دهد، بلکه بیشتر تمایل دارد به‌جای واژه «نظریه» از واژه «الگو» استفاده کند: «پیش‌ازاین، در دسته‌بندی دیدگاه‌ها درباره علم دینی از عناوین «رویکردها، مدل‌ها، جریان‌ها و نظریه‌های علم دینی» استفاده کرده‌ام. مقصود از عنوان «مدل» یا کامل‌تر از آن «مدل‌های عقلانیت»، «اندیشه‌های بنیادین

و روش‌شناسی) است؛ اما در آثار اخیر از عنوان «الگو» استفاده شده است، زیرا بهتر می‌تواند کارکرد این دیدگاه را در تبیین و تولید علوم اجتماعی اسلامی نشان دهد. مقصود از «معرفت الگویی»، شناخت سلسله معرفتی و روابط سه نوع معرفت فلسفی و معرفت پارادایمی و معرفت علمی عام و خاص است که شناختی، مرتبه دوم است و این سطح چهارم از معرفت در تکمیل سه سطح «معرفت فلسفی، معرفت پارادایمی و معرفت علمی» معرفی شده است. همچنین، عنوان «مکتب اجتماعی» و «اصول ایدئولوژی‌ها» نیز بهتر می‌تواند مقصود از «معرفت پارادایمی» را افاده کند» (خسروپناه، ۱۳۹۷).

پرسش این است که: آیا الگوی حکمی-اجتهادی را می‌توان مصداق یک نظریه علمی دانست؟ با توجه به شاخص‌های شکلی و محتوایی یک «نظریه علمی» (ر.ک. حسینی، ۱۳۹۲: ۱۳۵؛ حسینی، ۱۳۹۷: ۵۹)، آنچه در مقاله مذکور معرفی شده، مصداق نظریه محسوب نمی‌شود؛ چراکه با شاخصه‌های شناخته‌شده برابری نمی‌کند. هرآینه برهمن مبنای بسیاری از دیدگاه‌هایی که در حوزه علم دینی مطرح می‌شود، مصداق «نظریه علمی» نیستند، بلکه یک دیدگاه یا یک نظر هستند تا نظریه مدون علمی. به هر حال، نویسنده معتقد است «تعبیر الگو را انتخاب کردم، چون این اصطلاح بهتر می‌تواند آنچه من در تبیین و توضیح علوم اجتماعی اسلامی مورد نظر هستم، بیان کند» (خسروپناه، ۱۳۹۷). وی الگو را معنا کرده است به: «امری شکل یافته در یک گروه اجتماعی که به عنوان راهنمای عمل در رفتارهای اجتماعی - اینجا فعالیت‌های علمی - به کار می‌رود» (خسروپناه، ۱۳۹۷: ۹)؛ اما این تعریف از جامعیت و شمول کافی برخوردار نیست. وی در کتاب «در جست‌وجوی علوم انسانی اسلامی»، الگو را برابر با pattern گرفته و از سه اصطلاح دیگر هم یاد کرده است (پارادایم، تئوری یا نظریه، و مدل model). «پارادایم» را به معنای چهارچوب و اصول فکری مؤثر بر بینش آدمی معنا کرده است؛ یعنی مجموعه‌ای سامان یافته از اصول نظری که چگونگی انجام پژوهش را میسر می‌کند و نوعی حد وسط فلسفه و علم است؛ «نظریه» را به معنای مجموعه مفاهیم مرتبط با یکدیگر برای توصیف یا تبیین واقعیت خارجی یا توصیه برای تغییر واقعیت خارجی؛ و «مدل» را ابزاری برای بازنمایی نظریه‌های علمی از جهان

خارج، یعنی ابزاری برای فهم و تحقق تصویر از یک نظریه علمی یا تبدیل یک مفهوم آماری به زبان ریاضی که نوعی مدل‌سازی است. در ادامه نیز «الگو» را به معنای سرمشق و نمونه یا نمونه حکمی اجتهادی برای تولید علوم انسانی اسلامی معرفی می‌کند که محققان می‌توانند با این نمونه و سرمشق به تولید نظریه‌های علوم انسانی اسلامی بپردازند (خسر و پناه، ۱۳۹۲: ۵۴۷).

با وجود این، چنین رویکردهایی در مواجهه با واژگان مذکور با نقدهایی روبه‌روست: ۱. جامعه علمی علاوه بر رویارویی با پارادایم، نظریه، مدل و الگو، با واژگانی چون رویکرد (approach) و روش (method) هم مواجه است که لازم است تبیین شوند. به تعبیر دیگر، در هر بحث روش‌شناختی ضروری است مرز دقیق این شش واژه را در چهارچوب فکری مختار مشخص کنیم؛ ۲. اشتراکات و اختلافات این واژه‌ها و نسبتشان با الگوی حکمی - اجتهادی روشن نیست. برای مثال، مرز دقیق پارادایم و نظریه کدام است؟ ۳. به کاربردن پارادایم به معنای حد وسط فلسفه و علم، بسیار رهنزن است، چراکه پارادایم‌ها یا تفکرات فلسفی حاکم هستند یا حاکم بر تفکرات فلسفی می‌شوند و به تعبیر دیگر چگونه می‌توان مثلاً پارادایم‌های پوزیتیویستی، تفسیری، و انتقادی را حد وسط فلسفه و علم قرار داد؟ (ر.ک. حسنی، ۱۳۹۷: ۴۳)؛ ۴. توصیف مدل در مقاله مذکور بسیار کلی است. ضروری است مشخص کنیم که مدل به معنای ابزار بازنمایی نظریه‌ها، چگونه ابزاری است؟ چراکه این تعبیر، شامل الگو هم می‌شود؛ یعنی اگر الگو را به معنای نمونه و سرمشق بگیریم، آن نیز نوعی ابزار برای بازنمایی یک نظریه خواهد بود و به بیانی در این ترسیم، مرز میان مدل و الگو مشخص نیست. در باب الگو نیز با همین چالش مواجه هستیم؛ زیرا تعریف الگو به امر شکل‌یافته، بسیار کلی است و از طرف دیگر مرز میان الگوی علمی و الگوهای کلی و عملی هم تبیین نشده باقی مانده است؛ اما اینکه در جای دیگر، الگو را به معنای سرمشق و اسوه دانسته است، در ادبیات روشی و علمی سابقه و جایگاهی نمی‌توان برای آن یافت. اگر الگو را به معنای نمونه و سرمشق بدانیم، طبیعتاً این ابهام را دامن می‌زند که این نمونه چیست؟ آیا یک نوع دستورالعمل یا یک نوع سیاست یا نوعی نظریه است؟ بنابراین، چنین

تعریفی از «نمونه» حتی شامل مدل و نظریه هم می‌شود، چراکه همه این‌ها یک نوع نمونه هستند. از سوی دیگر، بر فرض که این تعریف پذیرفته شود و الگو را به معنای نمونه حکمی-اجتهادی برای تولید علوم انسانی اسلامی در نظر آوریم، در این مقاله هیچ نمونه‌ای از چنین الگویی مشاهده نمی‌کنیم؛ یعنی با همین تعریف هم این مقاله، مصداق اصطلاح «الگو» قرار نمی‌گیرد.

اما در کتاب «در جست‌وجوی علوم انسانی اسلامی» با تعریف دیگری از الگو مواجه می‌شویم که با تعبیر به‌کاررفته در مقاله متفاوت است. در کتاب، معرفت الگویی به معنای سلسله معرفتی شامل سه نوع معرفت فلسفی، پارادایمی و علمی معرفی شده است. یعنی همه آن سه نمونه سابق را دربر می‌گیرد، حال آنکه آیا این اقسام، قسیم یکدیگرند یا یکی شامل بر دیگری است؟ از آنجاکه پاسخ این سؤالات روشن نشده، نوعی تشبیه مفهومی وجود دارد؛ اما می‌توان پیشنهادهایی ارائه کرد: ۱. مرزهای مفهومی شش‌واژه: پارادایم، نظریه، مدل، الگو، روش، و رویکرد تبیین شود؛ ۲. با تفکیک نقاط اشتراک و افتراق واژگان، در اطلاق یک اصطلاح و مرزگذاری آن با اصطلاحات دیگر دچار اشتباه مفهومی نخواهیم شد؛ ۳. مشخص کنیم آیا این الگوی علمی به یک نظریه علمی معینی باز می‌گردد؟ یعنی این الگو از کجا برآمده است و آیا از مدلی استخراج شده که آن مدل از یک نظریه و آن نظریه در پارادایمی خاص تعریف می‌شود؟ در این صورت، آن نظریه علمی چیست و به تعبیری نظریه پشتوانه این الگو چیست؟ پاسخ به این‌گونه سؤالات می‌تواند مرز الگو و نظریه را تبیین کند.

البته، نویسنده در ادامه مقاله کوشیده است پاسخ برخی سؤالات فوق را به نحو اجمالی بدهد: «این الگو مبتنی بر سه نظریه است: نظریه معرفت‌شناختی، نظریه دین‌شناختی، و نظریه علم‌شناختی و این سه هم مبتنی بر نظریه فلسفه‌شناختی است...» (خسروپناه، ۱۳۹۶: ۱۰)؛ اما سه نظریه منتهی به یک نظریه فلسفه‌شناختی تبیین نشده و مشخص نیست چگونه این الگو از دل آن سه نظریه و نظریه فلسفه‌شناختی برمی‌آید؟ گویا مفاد این مقاله با تعریف مبهم خود از الگو نیز سر سازگاری ندارد و بدین ترتیب، صرفاً کلیاتی درباره مسائل پیرامونی آن الگو بیان کرده است.

ب) ضرورت توجه به نقش و تمایز سازمان، نهاد، و ساختار علم

نویسنده در مقاله به ضرورت پژوهش، ایده‌پردازی و مدیریت علمی برای تکوین الگوی حکمی-اجتهادی اشاره داشته که قابل توجه است: «...علم باید در جامعه‌ای علمی تکوین یابد و فعالیت علمی نیازمند تقسیم کار و ایجاد یک جامعه علمی و مدیریت علمی آن است. تلاش برای تولید علوم اجتماعی اسلامی نمی‌تواند فعالیت فردی باشد. الگوی حکمی و اجتهادی فراتر از یک دیدگاه علم‌شناختی باید در جامعه علمی محقق شود. الگوی حکمی و اجتهادی یک برنامه پژوهشی است که نیازمند ایده‌پردازی و مدیریت علمی است. لازمه پیشبرد فعالیت‌های علمی، به‌ویژه در شاخه‌ها و مسائلی که مستلزم فعالیت چندرشته‌ای یا میان‌رشته‌ای است، تشکیل تیم‌های پژوهشی است» (خسروپناه، ۱۳۹۶: ۱۰).

این نکته که علم باید در جامعه علمی تکامل پیدا کند و تولید علم دینی فرایندی فردی نیست کاملاً درست است؛ اما جامعه علمی به شبکه گسترده‌ای از تبادلات علمی اطلاق می‌شود که دربرگیرنده چهار مؤلفه مهم بوده و در یک تعامل چندجانبه با یکدیگر قرار دارند. این چهار رکن شامل: ۱. افراد و گروه‌های انسانی؛ ۲. علم، دانش و مهارت‌های علمی؛ ۳. متون و منابع علمی؛ و ۴. سازمان‌ها و نهادهای رسمی و غیررسمی است (ر.ک. حسینی، ۱۳۹۹ الف). بنابراین، هرگونه الگوی علمی فراتر از یک دیدگاه علم‌شناختی نیز، باید در جامعه علمی محقق شود. به‌درستی اشاره شده که این الگو، یک برنامه پژوهشی بوده و نیازمند مدیریت علمی و تشکیل تیم‌های پژوهشی است؛ اما نکته آن است که معمولاً در طرح چنین مدیریت علمی، نقش سازمان علم در جامعه علمی در نظر گرفته نمی‌شود. اگر طبق یافته مقاله مذکور پذیرفته شود که علم یک «امر اجتماعی» است، آنگاه با پرسش‌های کلیدی زیر مواجه خواهیم شد که لازم بود در مقاله مورد توجه قرار می‌گرفت، ازجمله: آیا نقطه شروع روند تحقق الگوی حکمی-اجتهادی در جامعه، حاکمیت است؟، سازمان‌های علمی مؤثر در مدیریت‌های پژوهشی پستوانه الگو چه سازمان‌هایی هستند یا باید باشند؟ آیا نقطه شروع در مسیر تحقق الگو، متن جامعه علمی و اصحاب فرهنگ تخصصی

هستند؟ به بیان دیگر، مسئله «جایگاه قدرت در پیدایش و توسعه علوم» و پرسش از «نسبت علم و قدرت»، مقدمه‌ای حیاتی در پاسخ‌گویی به پرسش‌های معطوف به چگونگی تحقق الگوی حکمی-اجتهادی است که در دیدگاه ایشان مورد توجه قرار نگرفته است.

برای پیش‌برد بحث می‌توان سه واژه کلیدی را از یکدیگر متمایز کرد: «سازمان علم»، «نهاد علم» و «ساختار علم». جامعه علمی از یک سو با «ساختارهای علم» مواجه است که بدنه اصلی آن شامل اندیشمندان، عالمان، دانش‌پژوهان، دستگاه‌های فکری مانند حوزه و دانشگاه و جنبش‌های علمی می‌شود. از سوی دیگر، جامعه علمی با «سازمان علم» مواجه است که شامل بخش‌های دولتی و حاکمیتی-علمی است، مانند وزارت علوم، شورای عالی حوزه و شورای عالی انقلاب فرهنگی. سازمان علم با تعیین قانون و حکم، بر ساختارهای علمی تأثیر می‌گذارد و زمینه تحولات و تغییرات تربیتی در «نهاد علم» را ایجاد می‌کند. نهاد علم نیز همانا محتوای علم و دانش، فارغ از جنبه‌های ساختاری و سازمانی آن را شامل می‌شود که بی‌تردید، هم از ساختار و هم از سازمان علم تأثیر می‌پذیرد. بدین سان در مقاله مذکور بیشتر به تشکیل تیم‌های پژوهشی و مدیریت علمی (در سازمان علم) در تحقق الگوی حکمی-اجتهادی توجه شده است؛ حال آنکه ضروری است به دیگر اجزا (نهاد و ساختار) هم توجه کرد. علاوه بر این، بایستی پاسخ داده شود که «نقطه شروع برای ترویج جریان علمی، کدام یک از عناصر و اجزای جامعه علمی خواهد بود؟ چراکه نقطه آغاز یک حرکت علمی، «محور تمرکز» حرکت را مشخص می‌کند.

پ) نسبت الگو با طبقه‌بندی علوم

نقد سوم محتوایی به نحوه ترسیم جایگاه این الگو در منظومه علوم انسانی و طبقه‌بندی علوم بازمی‌گردد. نویسنده مقاله می‌گوید: «مهم‌ترین دسته علوم انسانی از نظر کاربرد در جامعه، علوم رفتاری اجتماعی است...» (خسروپناه، ۱۳۹۷: ۱۱)، حال آنکه دلیلی را برای برتری علوم رفتاری اجتماعی بر دیگر انواع علوم انسانی ارائه نمی‌کند. این ابهام و عدم اقامه دلیل ما را با سؤالات دیگری مواجه می‌کند: آیا علوم روان‌شناسی و تربیتی در دسته علوم رفتاری اجتماعی جای می‌گیرند و در این صورت آن‌ها نیز چنین کاربردی دارند؟ آیا علوم فقه

و کلام به اندازه علوم رفتاری اجتماعی کاربرد ندارند؟، جایگاه علوم طبیعی از نظر کاربرد چیست؟ بنابراین شایسته بود به طبقه‌بندی دقیق‌تری از علوم اشاره می‌شد که در آن، سهم کاربرد هر دسته از علوم (مثلاً علوم پرکاربردی مثل روان‌شناسی) نسبت به دسته‌های دیگر تبیین شود. در ادامه، اشاره شده که: «تحول علوم انسانی و نقش اسلام در این علوم نیز بیشتر در این دسته از علوم مطرح است. مهم‌ترین جنبه‌الگوی حکمی تلاش علم‌شناسانه در فلسفه روش‌شناسی علوم اجتماعی است» (خسروپناه، ۱۳۹۷: ۱۱). می‌توان این امر را نقطه قوت طرح دانست که بر یک دسته از علوم (رفتاری اجتماعی) متمرکز است و تحول را در همه شاخه‌های علوم انسانی دنبال نمی‌کند؛ اما لازم است برای آن دلیل اقامه شود و مضافاً انتظار سرایت آن به دیگر حوزه‌ها و علوم را نداشته باشیم.

موضوع پرچالش طبقه‌بندی علوم در هر الگو و دیدگاه و نظریه‌ای در حوزه مطالعات علم دینی، یکی از سرفصل‌ها و مبانی مهم است؛ اما در این مقاله سخن واضحی ذیل عنوان طبقه‌بندی علوم انسانی مطرح نشده است. از این رو، تا در خصوص طبقه‌بندی علوم، تعیین تکلیف نکنیم، نوبت به طرح الگو و نظریه علم دینی نخواهد رسید. در این مقاله فقط در چند گزاره کلی اشاره شده که: «موضوع علوم انسانی از سنخ بینش، منش یا کنش است. پدیده بینشی مربوط به حوزه عقل یا خیال است. پدیده کنشی حقیقی یا اعتباری است و... در مدیریت و علوم تربیتی و ارتباطات و علوم سیاسی، روابط و کارکردها پررنگ‌تر است، مشابه علوم مهندسی و... رشته‌های گوناگون علوم انسانی، ساختار و روش‌شناسی ویژه‌ای دارند» (خسروپناه، ۱۳۹۷: ۱۲). ملاحظه می‌شود که این مطالب نمی‌تواند عهده‌دار تبیین شیوه منتخب طبقه‌بندی علوم از دیدگاه نویسنده مقاله باشند. با نظر به کتاب «در جست‌وجوی علوم انسانی اسلامی» نیز درمی‌یابیم که: «بهترین ملاک برای توجیه و طبقه‌بندی علوم انسانی، انواع روابط چهارگانه انسان با خدا، خود، جامعه و طبیعت است و می‌توان این امر را زاویه‌ای برای طبقه‌بندی علوم قرار داد» (خسروپناه، ۱۳۹۲: ۵۷۰). وی ذیل «رابطه انسان با خدا»، «علوم عبادی و اعتقادی» مانند فقه، کلام، تفسیر و علوم قرآنی را قرار داده و ذیل «رابطه انسان با خود»، «علوم اخلاقی و رفتاری»، مانند اخلاق،

روان‌شناسی و علوم تربیتی و ذیل «رابطه انسان با جامعه» هم «علوم اجتماعی» شامل سیاست، اقتصاد، حقوق، مدیریت و جامعه‌شناسی را در نظر دارد. همچنین، ذیل «رابطه انسان با طبیعت»، «علوم طبیعی»، شامل فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی و کیهان‌شناسی و غیره قرار می‌گیرد (ر.ک. خسروپناه، ۱۳۹۲: ۵۷۰). نویسنده در کتاب مذکور نقطه شروع خوبی را در طبقه‌بندی علوم انتخاب کرده که می‌توانست راه‌گشای مقاله الگوی حکمی-اجتهادی هم باشد. البته، در همان کتاب هم بهتر بود پیش از تحلیل اقسام طبقه‌بندی علوم، به تفسیر انسان می‌پرداخت، زیرا اصولاً مبنای طرح طبقه‌بندی علوم، مسئله «تحلیل انسان و قوای انسانی» است (ر.ک. حسینی، ۱۳۹۹: ۲۳۰ و ۲۶۰).

باوجوداین، چنانچه همین تقسیم‌بندی نویسنده را نیز مبنای طبقه‌بندی علوم قرار دهیم، باز با ابهاماتی مواجه هستیم: اولاً این طبقه‌بندی جامع و مانع نیست؛ مثلاً فقه را ذیل رابطه انسان با خدا قرار داده، حال آنکه فقه فقط به رابطه انسان با خدا نمی‌پردازد و اتفاقاً به رابطه انسان با دیگران و حتی رابطه انسان با خودش هم می‌پردازد؛ حتی تفسیر و علوم قرآنی منحصر در رابطه انسان با خدا نیست؛ پس بر چه مبنایی فقه را فقط ذیل رابطه انسان با خدا قرار دهیم؟ اتفاقاً می‌توان فقه را داخل در علوم رفتاری قرار داد، چراکه به «فعل و رفتار انسان»، یعنی احکام خمسۀ شرعی تکلیفی، توجه دارد؛ ثانیاً، مبنای تقسیم روشن نیست و مرزهای اقسام آن از یکدیگر تمایز ندارند؛ مثلاً بر چه مبنایی علوم تربیتی صرفاً منحصر به رابطه انسان با خود است، حال آنکه علوم تربیتی امروز فقط به رابطه انسان با خود نمی‌پردازد و قلمروی آن بسیار گسترده شده و مسائل آموزشی و غیر آن را نیز در دل خود جای می‌دهد. پس رابطه انسان با خودش، فقط بخش خاص و جزئی از علوم تربیتی امروز قلمداد می‌شود؛ ثالثاً، در این نوع طبقه‌بندی‌ها ارتباط میان علوم با یکدیگر و با مبنای‌شان تبیین نمی‌شود و گویا برای علوم، فقط ارتباط و تعاملی هم‌عرض و غیرطولی تصور شده است.

ت) پرسش‌های ساختاری

از نقدهای ساختاری که زمینه اشکالات محتوایی و روشی را فراهم کرده است، می‌توان به پرسش در ذکر عناوین اشاره کرد. برای نمونه، ناگهان از عنوان «طبقه‌بندی علوم» به‌عنوان

«کارکردهای علوم اجتماعی» گذر می‌کند (ر.ک. خسروپناه، ۱۳۹۷: ۱۲). این امر که به‌ظاهر اشکالی ساختاری می‌نماید، در اصل، نقدی منطقی و روشی است و سبب می‌شود نظم منطقی مباحث تأمین نشود؛ یا مثلاً در بحث از کارکردهای علوم اجتماعی، به‌صورت دفعی از کارکردهای علوم اجتماعی در طرح الگوی حکمی-اجتهادی به بحث در باب علوم اجتماعی رایج در توصیف انسان مطلوب، چرخش می‌کند. این نوع پرش‌ها در بخش‌های دیگر مقاله هم قابل ملاحظه است؛ در جایی که قرار است نظر مختار را طرح کند، به سراغ علوم رایج می‌رود و در جایی که قرار است از علوم رایج و وضعیت آن‌ها سخن بگوید، به سمت نظر مختار میل می‌کند! برای نمونه، ذیل عنوان «اهداف تحقیقات اجتماعی» مطالبی طرح شده که نمی‌تواند ارتباط این عنوان با مباحث قبل را برقرار کند. خود نویسنده هم می‌گوید: «بحث مفید دیگری در تکمیل علوم اجتماعی، بررسی اهداف تحقیقات اجتماعی است» (خسروپناه، ۱۳۹۷: ۱۵). گویا قرار بوده نویسنده هرگونه بحث مفیدی را کنار یکدیگر ردیف کند!

به‌طورکلی، پیوستگی و ارتباط مطالب از صفحه ۱۵ تا ۱۷ با دیگر بخش‌های مقاله برقرار نیست. در این صفحات به سه مسئله «علت‌کاوی و تبیین»، «معناکاوی و تفسیر» و «ارزش‌کاوی و نقد» اشاره شده که ارتباط آن‌ها با عنوان اصلی روشن نیست. در عنوان سوم ذیل «ارزش‌کاوی و نقد» بحث از زاویه وضع موجود در علوم اجتماعی به زاویه مطلوب نزد الگوی مختار رفته است یا در ذیل عنوان اول (علت‌کاوی و تبیین) اشاره می‌شود که الگوی رایج در علوم طبیعی و فیزیکی ارائه تبیین و توضیح علی پدیده‌های طبیعی است و از رویکردهای رایج در علوم انسانی، تبیین پدیده‌های انسانی است. وی بعد از طرح این نکته سؤال می‌کند که «حال باید دید در چهارچوب فلسفه اسلامی آیا می‌توان تبیین را از اهداف معتبر در تحقیقات اجتماعی دانست؟» حال آنکه معلوم نیست چرا ناگهان دیدگاه فلسفه اسلامی مورد پرسش قرار گرفته است؟ آیا از ابتدا قرار بر این بوده که مسئله از زاویه فلسفه اسلامی بررسی شود؟ می‌توان گفت نقش و جایگاه فلسفه اسلامی و نسبت آن با الگوی حکمی در این متن روشن نیست و در طرح عنوان فلسفه اسلامی، مطالب نامنظم و

غیرمنقح کنار یکدیگر آمده است. علت آن است که مرز تصویر علوم اجتماعی در الگوی حکمی با وضعیت علوم اجتماعی رایج روشن نشده و به‌هرحال نویسنده بایستی تعیین تکلیف کند که آیا بنا دارد این الگو را براساس نظر فیلسوفان مسلمان طراحی کند.

ث) تلقی از علوم اجتماعی و علوم انسانی

یکی از بخش‌های مبنایی در هر الگو و نظریه مرتبط با مطالعات علم دینی و علوم انسانی اسلامی، تصویری است که از «هویت علوم انسانی» ارائه می‌شود و بدون تردید بر نظریه و روش‌ها و ساختار بحث از مطالعات علم دینی سایه می‌اندازد. بنابراین، مسئله تعریف و نحوه تلقی صاحب یک دیدگاه از علوم انسانی یا علوم اجتماعی بسیار مهم است. در این مقاله ذیل عنوان «چیستی علوم اجتماعی»، سه گزاره کلی مطرح شده که از هیچ‌یک، مفهوم «چیستی علوم اجتماعی» فهم نمی‌شود. درحقیقت، هیچ تعریف روشنی از علوم اجتماعی و علوم انسانی در مقاله ارائه نشده است، بلکه فقط به چند گزاره کلی پرداخته، مانند اینکه علوم اجتماعی علاوه بر توصیف، به تجویز می‌پردازند یا اینکه بحث از انسان مطلوب و راهکارهای تبدیل انسان محقق به مطلوب، از مسائل علوم اجتماعی متعارف است (ر.ک. خسروپناه، ۱۳۹۷: ۱۲). نتیجه آنکه به‌جای تعریف، فقط به برخی از مسائل این علوم اشاره شده است.

در همین ردیف، می‌توان به روش تبیین وضع مطلوب علوم انسانی و نحوه تعریف علوم اجتماعی اسلامی اشاره کرد: «علوم اجتماعی اسلامی نزد این الگو، به‌معنای مجموعه گزاره‌های نظام‌مند است که با بهره‌گیری از روش‌های ترکیبی، یعنی تجربی و غیرتجربی و مبنای غیرتجربی (عقلی، وحیانی و شهودی) به تبیین یا تفسیر رفتارهای فردی و اجتماعی انسان تحقق‌یافته می‌پردازد و با بهره‌گیری از ارزش‌های انسانی، انسان تحقق‌یافته را به انسان مطلوب تغییر می‌دهد. این علوم اولاً نظام‌مند هستند؛ ثانیاً در مقام داوری از روش تجربی و غیرتجربی بهره می‌برند؛ ثالثاً موضوعشان انسان بایسته و شایسته و تحقق‌یافته است» (خسروپناه، ۱۳۹۷: ۱۷). در این بخش از مقاله، پیش از تبیین وضع مطلوب علوم انسانی و تعریف ارائه‌شده، به نسبت علوم انسانی مطلوب با مباحث عقلی-حکمی، تجربه و

آموزه‌های نقلی اسلام می‌پردازد، حال آنکه بهتر بود قبلاً در باب واژگان گوناگون به‌کاررفته در تعریف، توضیح داده می‌شد؛ برای نمونه، درخصوص اصطلاح «روش‌های ترکیبی» و نحوه تقسیم آن به تجربی و غیرتجربی؛ یا درمورد مبانی غیرتجربی این علوم و نحوه تقسیم‌بندی آن به عقلی، وحیانی و شهودی.

در تبیین وضعیت مطلوب علوم انسانی (باتوجه به تعریف ارائه‌شده) نیز با ابهامات دیگری روبه‌رو هستیم: ۱. آیا علوم رفتاری اجتماعی شامل علوم عبادی و اعتقادی و نیز علوم اخلاقی و رفتاری (که در کتاب اشاره شده) می‌شود؟ مقصود از علوم اجتماعی اسلامی چیست و علوم رفتاری اجتماعی شامل کدام دسته از حوزه‌های علوم است؟ ۲. آیا نزد این الگو، علوم انسانی با علوم انسانی-اجتماعی تفاوت دارند؟ ۳. جایگاه وجه «اسلامی» در ترکیب «علوم اجتماعی اسلامی» چیست و درحقیقت، اسلام و منابع اسلامی چه جایگاهی در این تعریف دارند؟ نسبت اسلامی را در کدام مؤلفه این تعریف، بایستی در نظر گرفت و اصولاً چرا از عنوان علوم اجتماعی اسلامی استفاده کنیم؟ به نظر می‌آید اگر قید «اسلامی» از این تعریف برداشته شود تغییری روی نخواهد داد! چراکه قید «اسلامی» در متن این تعریف جایگاه روش‌مندی ندارد؛ ۴. ازسویی، تعریف دقیقی از مفهوم علم ارائه نشده و در مقابل اما علم، به مجموعه گزاره‌های نظام‌مند تقلیل داده شده است. پرسش این است که آیا می‌توان علم را صرفاً برابر با منظومه گزاره‌ها دانست؟ چراکه اصولاً در تعریف مذکور، محوری برای وحدت، هماهنگی و نظام‌مندی مؤلفه‌های علم تعیین نشده است و از همین رو باید پرسید که نظام‌مندی علم براساس چه محوری شکل می‌پذیرد؟ شاید این پرسش اخیر بتواند راهی به سوی برقراری نسبت اسلامی در تعریف نیز باز کند؛ ۵. معیار و ملاک برتری، جامعیت و شمول تعریف پذیرفته‌شده در باب علوم اجتماعی اسلامی، نسبت به دیگر تعاریف موجود چه بوده و مبنای نویسنده برای پذیرش این تعریف کدام است؟ آیا تعریف مذکور به‌مثابه پیش‌فرض تلقی شده یا در جایگاه اصل موضوعه قرار دارد؟ کدام‌یک از روش‌های استدلال استقرایی، قیاسی و غیره پشتوانه این تعریف و داوری درباره آن محسوب می‌شود؟ ۶. مفهوم و ماهیت «تغییر» به‌عنوان وجه کارآمدی علم، تبیین نشده است. در

بخش پایانی تعریف اشاره شده که «با بهره‌گیری از ارزش‌های انسانی، انسان تحقیق‌یافته را به انسان مطلوب تغییر می‌دهند»، اما آیا کار علم، تغییر دادن انسان موجود به انسان مطلوب است؟ تغییر به چه معناست؟ اگر پذیرفته شود که علم صرفاً مجموعه‌ای از گزاره‌های مفهومی است، آیا این گزاره‌های مفهومی می‌تواند انسان و جامعه را از یک موقعیت به موقعیت دیگر تغییر دهد؟ آیا علم با مفهوم‌سازی‌های خود زمینه تغییر را فراهم می‌کند یا خود فی‌نفسه تغییر را ایجاد می‌کند؟ به نظر می‌آید در اینجا مسئله تغییر وضعیت اجتماعی با اتکا به سازمان‌های اجتماعی، نظام اداری یا نظام حاکمیتی، با محتوای هویتی علم خلط شده و مجدداً بایستی بر لزوم مرزگذاری ارکان جامعه علمی تأکید داشته باشیم؛ ۷. مرزهای میان روش و مبنا در تعریف علوم انسانی اجتماعی از هم متمایز نشده‌اند، چراکه مؤلفه‌های چندگانه روش، مبنا، مسئله، کاربرد و هدف تفکیک نشده‌اند. سؤال این است که روش‌های ترکیبی کدام‌اند؟ روش‌های تجربی و غیرتجربی به چه معناست؟ آیا در این تعریف روش‌های غیرتجربی با مبانی غیرتجربی تفاوتی دارند؟ چرا نباید مبنای تجربی نقش مبنایی در علوم اجتماعی داشته باشد و چرا به نقش مبنایی آن در علوم اجتماعی اصالت ندهیم؟ از سوی دیگر، مبانی شهودی کدام‌اند و چگونه می‌توانند مبنای کار علمی قرار بگیرند؟ ۸. جایگاه «توصیه و تجویز» در ربط با «توصیف» نیز در تعریف علوم انسانی اجتماعی گویا نیست؛ علاوه بر اینکه در بخش دیگر مقاله از توصیه سخن به میان آمده، اما در این تعریف هیچ جایی به توصیه اختصاص پیدا نکرده است؛ ۹. جایگاه انسان نیز در منظومه هستی، جامعه، تمدن و تاریخ بیان نشده است که: آیا علوم اجتماعی اسلامی به تبیین و تفسیر جامعه، تمدن، تاریخ، فرهنگ و دین نمی‌پردازد؟ چرا فقط از انسان نام برده شده است و آیا نویسنده همه این مؤلفه‌های اصلی را یکسان تلقی می‌کند، بدین معنا که وقتی از انسان نام می‌آوریم، یعنی از جامعه و تمدن و تاریخ و فرهنگ و دین هم سخن گفته‌ایم!

ج) اغتشاش مفهومی

در مقاله آمده است: «مباحث این علوم طبق ادعای این الگو شامل چهار بخش می‌شود: وصف انسان مطلوب، وصف انسان محقق، نقادی انسان محقق، و توصیه برای تغییر انسان

محقق به انسان مطلوب» (خسروپناه، ۱۳۹۷). نه تنها حدود توصیف وضع موجود، و توصیه برای حرکت به سمت وضع مطلوب مشخص نشده که حتی این شکل از بیان قاعدتاً برگرفته از همان تحلیل الگوی وضع موجود و مطلوب و راه‌های انتقال الگوی سه‌گانه است و طبق این تحلیل، کار علوم اجتماعی بر دو محور تعیین می‌شود: توصیف و توصیه. توصیف هم یا توصیف موجود است یا توصیف مطلوب؛ اما درخصوص توصیف مطلوب، این پرسش وجود دارد که: امر مطلوب را چگونه می‌توان توصیف کرد؟ توصیف، وصف امر محقق است نه امر غیرمحقق. امر مطلوب را می‌توان طراحی یا تنظیم ذهنی کرد، اما نمی‌توان آن را توصیف کرد. به این ترتیب، لازم است مرز و وجوه توصیف، تحلیل، تبیین، نقادی و توصیه معین شود؛ زیرا هرکدام از این واژه‌ها در مباحث روش‌شناسی معنای ویژه خود را دارند، حال آنکه این‌گونه به کاربرد اصطلاحات، نتیجه‌ای جز اغتشاش مفهومی ندارد. میان این مراحل اما، تعبیر «نقادی» کاملاً رهن است و بهتر است دقیقاً تبیین شود که مقصود از نقادی چیست.

از سوی دیگر، پرسش از مرز میان انسان مطلوب و انسان موجود در علوم انسانی موجود و مطلوب است. در مقاله آمده که: «هر علمی از این علوم به توصیف انسان مطلوب خودش می‌پردازد؛ مثل انسان مطلوب اقتصادی، انسان مطلوب سیاسی یا تربیتی، ولی انسان مطلوب در این علوم، آن انسان ایدئال یا انسان کامل نیست، بلکه منظور انسان سالم و متعارف است که بیشتر مردم هم می‌توانند چنین باشند.» همچنین، ذیل این عنوان که یکی از کارهای علوم رفتاری اجتماعی «توصیف انسان مطلوب» است، اشاره شده به اینکه وقتی راولز^۱ از عدالت سخن می‌گوید یا دورکیم و هابرماس از «جامعه مطلوب» سخن می‌گویند، در واقع در مقام توصیف انسان مطلوب برآمده‌اند؛ یا برای مثال، پرسش از «چیستی عدالت»، به معنای معرفی یکی از ساحت‌های انسان مطلوب است (ر.ک. خسروپناه، ۱۳۹۷: ۱۳ و ۱۴). آیا نویسنده در این فرازاها، انسان مطلوب در علوم اجتماعی مطلوب نزد الگوی مختار را بیان می‌کند یا انسان مطلوب در علوم اجتماعی رایج را؟ انسان مطلوب چه

ساختار و ویژگی‌هایی دارد و مرز توصیف انسان مطلوب با انسان تحقق‌یافته در این نگاه چیست؟ ایشان در تعریف انسان مطلوب می‌گویند: انسان ایدئال و انسان کامل نیست، بلکه همین انسان متعارف و سالم است، یعنی ناظر به توده مردم است و در بحث از انسان تحقق‌یافته هم می‌گویند منظور همین انسان موجود و همین سازمان موجودی است که در جامعه تحقق دارد. باین بیان، این دو به یک معناست؛ مگر اینکه انسان مطلوب را انسان ایدئال و کامل بدانیم که از انسان موجود متمایز شود و گرنه بدون در نظر داشتن این نکته، مرز دقیقی بین مرحله یک و مرحله دو وجود ندارد.

در ادامه، اشاره کرده که علوم انسانی تحقق‌یافته سه ضلع دارد: «ضلع اول شامل توصیف انسان تحقق‌یافته توسط علوم انسانی که با روش‌های تبیینی، تفسیری، انتقادی، ساختارگرایی، و گفتمانی محقق می‌شود؛ ضلع دوم شامل توصیف «انسان مطلوب» که از انسان‌شناسی گرفته می‌شود؛ ضلع سوم شامل توصیه‌هایی که انسان محقق را به انسان مطلوب نزدیک می‌کند و این توصیه‌ها هم برگرفته از نظام حقوقی و اخلاقی هستند» (خسروپناه، ۱۳۹۷: ۱۵)؛ اما رسالت سوم (به‌عنوان نقادی انسان محقق، که پیش‌ازاین مورد توجه قرار گرفته بود)، در نسبت با سه رسالت دیگر چه جایگاهی دارد؟ آیا توصیف در ضلع اول یا توصیه‌هایی که انسان محقق را به انسان مطلوب نزدیک می‌کند، از انسان‌شناسی اخذ نمی‌شود؟ چرا فقط توصیف انسان مطلوب به انسان‌شناسی ربط داده شده و در توصیف انسان موجود از انسان‌شناسی نامی برده نشده است؟ آیا روش‌های تبیینی و تفسیری و غیره در دو مرحله توصیف انسان مطلوب و توصیه به کار گرفته نمی‌شوند؟

از نمونه‌های دیگر اغتشاش مفهومی آن است که در مقاله می‌گوید: «مباحث عقلی و حکمی» جزو «معرفت فلسفی و پارادایمی» هستند نه «معرفت الگویی»؛ در حالی که در کتاب «در جست‌وجوی علوم انسانی اسلامی» معرفت الگویی را شامل دو مورد دیگر دانسته است (ر.ک. خسروپناه، ۱۳۹۷: ۱۸؛ همو، ۱۳۹۲: ۵۷۴). در مقاله می‌خوانیم که برای بررسی نظریه‌های اجتماعی باید به مبانی فلسفی آن‌ها - که شامل «فلسفه‌های ناظر به حقایق» و «فلسفه‌های ناظر به علوم» هستند - مراجعه کرد و این‌ها را از یکدیگر تفکیک

کرد، درحالی که مبنای این تفکیک و تمییز روشن نیست (ر.ک. خسروپناه، ۱۳۹۷: ۱۹). در ادامه بیان شده که «بنابر الگوی حکمی، علوم رفتاری اجتماعی مبتنی بر پنج نظام فکری است: نظام فلسفی، نظام انسان‌شناسی، نظام ارزشی، نظام مکتبی و نظام روش‌شناختی. نظام فلسفی شامل مباحث هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، انسان‌شناسی، فلسفه زبان، فلسفه جامعه و فلسفه تکنولوژی است. نظام انسان‌شناسی هم دو بخش انسان عام و انسان خاص دارد...» (همان). هنگامی که این بخش را نیز مورد دقت قرار دهیم، مصادیقی از اغتشاش مفهومی وجود دارد؛ از جمله اینکه عناوینی بی‌ربط با هم مطرح شده که با تعاریف قبلی سازگاری ندارند؛ معلوم نیست از وضعیت موجود سخن می‌گوید یا از مطلوب، چراکه در قسمتی، علوم رفتاری اجتماعی را علوم رایج تلقی می‌کند؛ از طرفی، نظام فلسفی را شامل مباحث انسان‌شناسی می‌داند و از طرف دیگر، نظام انسان‌شناسی را قسیم نظام فلسفی می‌داند. مبنای تقسیم پنج‌گانه معلوم نیست؛ زیرا چگونه نظام مکتبی، قسیم اقسام دیگر قرار می‌گیرد؟! به هر حال، چنین تقسیم‌بندی‌های آشفته و واژگان متکثر و ناهمگونی نمی‌تواند مبنای طرح یک الگوی علمی و پژوهشی قرار بگیرد.

نمونه دیگر آنکه ذیل عنوان نقد و بررسی مکاتب اجتماعی اشاره شده که تفکیک نظریه‌های کلان اجتماعی از تعهدات ایدئولوژیک و معرفت‌پارادایمی، بسیار سخت است و در ادامه، اصول و تعهدات ایدئولوژیک را به سه دسته تقسیم کرده‌اند: نظام ارزشی، انسان‌شناسی‌های خاص، و اصول ایدئولوژیک (ر.ک. خسروپناه، ۱۳۹۷: ۲۳). از طرفی، در نگاه ایشان تعهدات ایدئولوژیک، سه دسته اصول دارند و از جهت دیگر، اصول ایدئولوژیک به عنوان قسم سوم در نظر گرفته می‌شود. گویا مقسم با یکی از اقسام یکی شده است. این پرسش نیز مطرح است که اگر قرار بود همه این دسته‌ها را کنار یکدیگر جمع کنیم، چرا مثلاً از نظام اصول معرفت‌شناختی یا هستی‌شناختی سخنی به میان نیامده است؟

چ (عقل محوری یا تجربه‌محوری؟

«در فلسفه اسلامی به جایگاه تجربه در شناخت امور طبیعی تأکید می‌شود و بر نقش عقل در اثبات اصل علیت هم تأکید شده است» (خسروپناه، ۱۳۹۷: ۱۶). می‌توان پرسش کرد

که نهایتاً الگوی حکمی-اجتهادی، عقل محور است یا تجربه محور و نحوه قرارگیری این دو مؤلفه ناهم‌ساز در کنار یکدیگر چگونه است؟ نمونه این نوع نسبت‌یابی‌ها میان وجه عقلی و وجه تجربی الگو در بخش‌های دیگر مقاله هم ملاحظه می‌شود. وی بعد از تعریف علوم اجتماعی اسلامی، نسبت علوم اجتماعی را با سه امر عقلی-حکمی، تجربه، و آموزه‌های نقلی اسلام بررسی می‌کند (ر.ک. خسروپناه، ۱۳۹۷: ۱۸)؛ اما اولاً، این سه مورد در یک رتبه و هم‌عرض نیستند و بهتر بود گفته می‌شد: «عقل، تجربه، نقل»؛ چراکه مباحث عقلی، قسیم تجربه نبوده و تجربه هم قسیم آموزه‌های نقلی قلمداد نمی‌شود. چنانچه تعبیر «عقل، تجربه و نقل» هم به کار می‌رفت، آن‌گاه ضروری بود از «شهود» هم یاد شود و به‌رحال این تقسیم‌بندی نیازمند رفع ابهام است؛ ثانیاً، در این فراز از «کارکردهای مباحث عقلی» درباره «نظریه‌های اجتماعی» سخن رفته است، حال آنکه ضروری بود از نقش مبانی عقلی در الگوی حکمی سخن گفته شود که: دقیقاً مقصود از مباحث عقلی در اینجا چیست؟ آیا بنا بود مباحث عقلی در الگو، نقش مبانی را ایفا کنند؟ کدام نظریه اجتماعی مدنظر است؟ آیا الگو برابر با نظریه‌های اجتماعی است؟ نتیجه آنکه مباحث این بخش، تفتیح نشده و عنوان دقیقی نیز برای طرح بحث انتخاب نشده است. از سوی دیگر، در تبیین نسبت عقل و حکمت و کاربست واژه «حکمی» دقت لازم صورت نگرفته است.

در باب نسبت علوم اجتماعی با تجربه در این الگو، این سؤال در مقاله مطرح شده که در علوم اجتماعی اسلامی، ملاک تجربه در نسبت با منابع وحی چه جایگاهی دارد؟ نویسنده پاسخ می‌دهد که «مهم‌ترین ویژگی علوم جدید، تجربی بودن آن است؛ اما طبق الگوی حکمی، شناخت تجربه، غیرقطعی و ظنی است» (خسروپناه، ۱۳۹۷: ۲۵)؛ اما در مقاله هیچ دلیلی بر اثبات ظنی بودن شناخت تجربی اقامه نمی‌شود. در ادامه، این سؤال مطرح شده که «نقش تجربه در تکوین معرفت عقلی چیست؟» و پاسخ می‌دهد: «در علوم تجربی رایج همه دانشمندان، دعاوی علمی را تجربه نمی‌کنند، بلکه از گزارش‌های پژوهشگران استفاده می‌کنند... پذیرش این گزارش، یعنی پذیرش تعهدات پارادایمی ایدئولوژیک در جامعه علمی که عرف خاص جامعه علمی را تشکیل می‌دهد... علم جدید

هویت اجتماعی دارد و در بسیاری از موارد بدون توجه به هویت اجتماعی علم مدرن و عرف خاص، برای علوم، هویت تجربی محض لحاظ می‌شود...» (خسروپناه، ۱۳۹۷: ۲۶). بدون تردید، این پاسخ را نمی‌توان پاسخ آن پرسش دانست؛ زیرا ذیل این مسئله به هویت اجتماعی علم که موضوع دیگری است اشاره کردند. در ادامه، در باب چیستی تجربه، چند گزاره مطرح شده، ولی درنهایت مفهوم تجربه در این الگو معنا نمی‌شود (ر.ک. خسروپناه، ۱۳۹۷: ۲۷).

در این باره، ابهاماتی وجود دارد: ماهیت تجربه چگونه تعریف می‌شود؟ چرا استدلال فلاسفهٔ مسلمان تام نیست؟ تجربه‌ای که اغلب فلاسفهٔ مسلمان به آن توجه دارند، به چه معناست؟ آیا این امر با شواهد مؤثر در نظریه‌های علمی یکسان است؟ شناخت تجربی مبتنی بر دلایل عقلی به چه معنا بوده و در چه حوزه‌ای از علوم جایگاه دارد؟ آیا در همهٔ حوزه‌های علمی و پژوهشی می‌توانیم نقص تجربه را با اصول عقلی برطرف کنیم؟ آیا این نکات در راستای پذیرش و تأیید تجربه است یا به نوعی به همان اصالت عقل بازمی‌گردد؟ در بحث از شناخت تجربی انسان، اشاره شده که «در این روش ما پرسش را از نقل می‌گیریم و پاسخ را از تجربه...» (خسروپناه، ۱۳۹۷: ۲۷)؛ اما آیا این قاعده‌ای کلی است و در همه جا می‌توان چنین کرد؟ در پاسخ سؤال فوق گفته شده که: «این استنتاجات درنهایت مبتنی بر عرف خاص دینی است...»؛ اما اگر بنا باشد تجربه به عرف خاص دینی حواله شود، پس ضروری است ابتدا «مفهوم عرف خاص دینی» تبیین شود و در این صورت، آیا عرف خاص دینی به معنای ارتکازات جامعهٔ مسلمان است؟ آیا عرف خاص دینی در بردارندهٔ ایده‌های پشتوانهٔ حکومت دینی است یا هر دو مورد را شامل می‌شود؟ بدین سان به نظر می‌رسد ابتدای مفاهیم بر عرف خاص دینی نیز خود نیازمند طراحی الگوی دیگری است.

ح) معیار نظریهٔ معرفت‌شناختی الگو

خسروپناه در خصوص «مسئلهٔ معیار» (ن.ب. رضایی، ۱۳۸۶) در نظریهٔ معرفت‌شناختی الگوی حکمی و مؤلفه‌های آن، به دو عنوان اشاره کرده است: «معیار ارزیابی» یعنی انسجام گزاره ادعایی با منظومه‌ای از معارف نظری شامل مبانی

هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، انسان‌شناسی، طبیعت‌شناسی؛ و «معیار کارآمدی» یک نظر در برابر نظر رقیب در تأمین مقاصد مکتب اجتماعی اسلام (ر.ک. خسروپناه، ۱۳۹۷: ۲۳). پرسش این است که: ملاک انسجام گزاره‌ها چیست و آیا انسجام به معنای سازواری است یا به معنای هماهنگی خطی یا هماهنگی پازلی؟ هنگامی که از انسجام گزاره ادعایی با منظومه‌ای از معارف سخن می‌رود، مقصود، کدام منظومه معارف است؟ آیا اصولاً می‌توان انسجام را با انسجام دیگری سنجید؟ آیا این منظومه معارف که بناست گزاره علمی را با آن بسنجیم، امری موجود است؛ درحالی که همه تلاش‌های نظریه‌پردازی و الگوسازی برای دستیابی به چنین منظومه‌ای است؟ کارآمدی به معنای کارآمدی عملی است یا نظری؟ مقاصد مکتب اجتماعی اسلام کدام‌اند؟ این‌ها بخشی از سؤالاتی است که هر الگویی با آن روبه‌روست و با عباراتی کلی پاسخ داده نمی‌شوند.

خ) نسبت‌سنجی علوم اجتماعی با آموزه‌های نقلی

درخصوص نسبت‌سنجی علوم اجتماعی با آموزه‌های نقلی اسلام اشاره شده که در این الگو، اجتهاد، روش ضابطه‌مند استخراج مفاد آموزه‌های نقلی است، اما در ادامه هم می‌گوید: «مسئله این است که چگونه از روش‌های اجتهادی در علوم اجتماعی استفاده کنیم؟» (خسروپناه، ۱۳۹۷: ۲۹). نخست از اصطلاح «روش اجتهاد» نام آورده و سپس «روش‌های اجتهادی» و توجیهی بر این تفاوت مشاهده نمی‌کنیم.

در این مقاله چهار نوع اجتهاد مورد توجه قرار گرفته، اما اصولاً نسبت روش اجتهادی اصولیین با این الگو مشخص نشده است (ر.ک. همان: ۳۰): ۱. اگر بنا باشد از روش اجتهادی در استخراج آموزه‌های نقلی استفاده کنیم سؤال این است که آیا کاربرد روش اجتهادی فقط محدود به همین امر می‌شود؟ چراکه مسائل علوم اجتماعی بسیار فراتر از مباحث نقلی هستند؛ ۲. روش اجتهادی، محدود به آموزه‌های نقلی هم نیست، زیرا منابع دینی فقط نقل نبوده و عقل هم جزو منابع محسوب می‌شود؛ پس چرا این منابع و روش در بخش نقل آورده شده‌اند؟ ۳. اگر بنا باشد نسبت روش اجتهادی با این الگو تبیین شود، چرا در پنج نظام فکری که قبلاً ذکر کردند، این مسئله دنبال و تبیین نشده است؟ ۴. اجتهاد نوع

دوم و سوم با نوع اول فرق اصولی ندارد و هر دو قسم، داخل در همان اجتهاد مصطلح اصولی هستند؛ ۵. بر فرض تفاوت، این سه روش چگونه می‌توانند در علوم اجتماعی کاربرد داشته باشند؟ ۶. عباراتی مانند اینکه «با کمک مبانی و اهداف فلسفی، به اصول اجتماعی احکام و ارزش‌های اخلاقی فقهی می‌رسیم»، سخنانی کلی است که احتیاج به تبیین و تفسیر دارد.

د) فراخوان الگو برای روش

در مقاله اشاره شده که ضروری است مباحث روش‌شناختی و علم‌شناختی به روش تحقیق تبدیل شود، که نکته کاملاً بجایی است، اما در ادامه «روش تحقیق» را با «رویکردهای پژوهشی» یکسان تلقی کرده است: «در این بحث به تفکیک به سه رویکرد توجه داریم: رویکردهایی که می‌توان براساس این الگو پژوهش کرد؛ پژوهش‌های تهذیبی و تکمیلی، پژوهش‌های تأسیسی، و پژوهش‌های استنباطی...» (خسروپناه، ۱۳۹۷: ۳۱). به نظر می‌رسد در طرح این مسئله، اشتباهی متدیک رخ داده است. در باب رویکرد پژوهش‌های تأسیسی نیز اشاره شده که «با استفاده از پیش‌فرض‌های دینی نظریه‌های کلان طرح می‌شود، اما الگوی حکمی از نظر عملی تاکنون کمتر رویکرد تأسیسی اتخاذ کرده است...» (ر.ک. خسروپناه، ۱۳۹۷: ۳۲)؛ حال آنکه استفاده کمتر از الگوی تأسیسی می‌تواند نشان ضعف الگوی حکمی اجتهادی باشد؛ زیرا آنچه در اینجا اهمیت دارد، نفس نظریه‌پردازی است و نه صرفاً نقد مبانی علوم انسانی غربی و رایج، و به‌ترتیب لازم است به‌سمت نظریه‌پردازی‌های نوین پیش رویم. به بیان دیگر، رویکرد تأسیسی نقاط قوت و ویژگی‌های مثبتی دارد که نمی‌توان به راحتی در طراحی الگوهای تولید علمی از آن چشم‌پوشی کرد (ر.ک. باقری، ۱۳۸۳؛ همو، ۱۳۸۲: ۲۴۹).

در ادامه مقاله از اینکه رویکرد الگو، استنباطی است، نتیجه گرفته شده که از روش‌های چهارگانه اجتهاد، در اضلاع چهارگانه علوم اجتماعی این‌گونه استفاده می‌شود که: «در توصیف انسان مطلوب، از روش حکمی-اجتهادی قسم اول و دوم استفاده می‌شود و در این توصیف انسان مطلوب با ابعاد هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی و انسان‌شناختی و

ارزش‌شناختی مواجه هستیم. در توصیف انسان محقق، روش‌های تجربی متعارف و به‌ویژه روش اجتهادی قسم سوم به‌کار می‌رود. در نقادی و تغییر انسان محقق، روش اجتهادی قسم اول و دوم و سوم با نظر به مکتب رفتاری اجتماعی به‌کار می‌رود...» (خسروپناه، ۱۳۹۶: ۳۲). نکته آن است که روش‌های تجربی متعارف ریشه در پیش‌فرض‌های معرفتی و فلسفی خاصی دارند و مخازن معرفتی در اینجا نقش خود را ایفا می‌کند و خود نویسنده هم به این مسئله اذعان دارد. در این صورت، اگر این روش‌ها با مبانی اجتهادی اصولیان ناسازگار باشد، آن‌گاه در الگوی حکمی چه باید کرد؟ جمع و ترکیب روش‌های تجربی با روش‌های نقلی چگونه صورت می‌پذیرد؟ منظور از مکتب رفتاری اجتماعی چیست؟ چرا رویکرد پژوهش‌های استنباطی، اصل دانسته شده است و برای برتری آن، هیچ استدلالی اقامه نشده است؟

از سوی دیگر، هر دستگاه فلسفی مبتنی بر یک مفهوم مرکزی شکل می‌گیرد. مفهوم مرکزی گاهی اراده، رابطه، وجود، نور، دازاین، مُثُل، نور و غیره است. لازم است تعیین کنیم مفهوم مرکزی نظریه پستوانه الگوی حکمی-اجتهادی چه بوده و این الگو بر مدار کدام مفهوم مرکزی استوار می‌شود؟ چنانچه نظریه‌ای که مبتنی بر یک دستگاه فلسفی است، به‌عنوان نظریه پستوانه الگو معرفی شود و سپس در آن دستگاه فلسفی، مفهوم مرکزی واجد اصالت، معین شود، آن‌گاه می‌توان بر مبنای آن اصل و با توسعه و تکثیر آن مفهوم، به الگو نگریسته شود (صلواتی، ۱۳۹۶).

نتیجه‌گیری

منطق این پژوهش، ضرورت اهتمام به نقد متون در جهت ارتقای مطالعات علم دینی در جامعه علمی است. تردیدی نیست که با در نظر داشتن وجوه نقد دیدگاه‌ها و نظریه‌های مطرح در این باره و به‌ویژه الگوی مورد ارزیابی در این مقاله یعنی الگوی حکمی-اجتهادی، زمینه برای نظریه‌پردازی‌های جدید و پیاپی تحول علوم انسانی فراهم خواهد شد. با اذعان به تفاوت دو موضع مطالعات روشی و مطالعات روش‌شناختی، در این پژوهش بر مبنای ضرورت انسجام‌گرایی در کارهای علمی کوشیده‌ایم تناقضات درون‌ساختاری الگوی

حکمی-اجتهادی نشان داده شود؛ زیرا مطالعات علم دینی زیرمجموعه‌ای از مطالعات علمی هستند و هر ادعای علمی، هنگامی استوار خواهد بود که از نظم و سازواری معینی پیروی کند. در هر دستگاه علمی، اگر نظم و سازواری متدینکی وجود نداشته باشد، اصولاً کار علمی انجام نشده و متعاقباً در دسته رویکردهای ژورنالیستی و ذوقی و سلیقه‌ای جای داده خواهد شد. همچنان، عمده مشکلات حوزه مطالعات علم دینی و از جمله الگوی یادشده، مباحث روشی است و خصوصاً اغتشاش مفهومی و فقدان مرزگذاری‌های دقیق پژوهشی در استفاده از مفاهیم اصیل علوم انسانی.

کتابنامه

- ایمان، محمدتقی، و کلاته ساداتی، احمد (۱۳۹۲). روش شناسی علوم انسانی نزد اندیشمندان مسلمان (ارائه مدلی روش شناختی از علم اسلامی). قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- باقری، خسرو (۱۳۸۲). هویت علم دینی: نگاهی معرفت شناختی به نسبت دین با علوم انسانی. تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات.
- باقری، خسرو؛ و خسروی، زهره (۱۳۸۳). سه رویکرد در باب علم اسلامی: مطالعه موردی در ایران. اندیشه دینی، ۶(۱۲)، ۱-۱۷.
- پوپر، کارل ریموند (۱۳۹۳). زندگی سراسر حل مسئله است. (ی شه‌ریار خواجیان، مترجم). تهران، نشر مرکز.
- حسینی، سیدحمیدرضا (۱۳۹۷). درآمدی بر پارادایم اجتهادی دانش عملی. قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- حسینی، سیدحسین (۱۳۹۶). تحلیل الگوی مفهوم نقد علمی. پژوهش های عقلی نوین، ۲(۴)، ۹۷-۱۱۷.
- حسینی، سیدحسین (۱۳۹۹). نقد به مثابه تربیت فرهنگی. پژوهش های عقلی نوین، ۵(۹)، ۱۰۵-۱۲۲.
- حسینی، سیدحسین (۱۳۹۷). از علم دینی تا توسعه فرهنگی در کرسی‌های نظریه‌پردازی. تهران، جامعه‌شناسان.
- حسینی، سیدحسین (۱۳۹۵). تمدن پژوهی: مطالعات مفهومی تمدن اسلامی تهران، جامعه‌شناسان. جامعه‌شناسان.
- حسینی، سیدحسین (۱۳۹۹). روش-مسأله-نقد. تهران، نقد فرهنگ.
- حسینی، سیدحسین (۱۳۹۲). نهضت تولید علم: کرسی‌های نظریه‌پردازی و آزاداندیشی.

تهران، آوای نور.

خسروپناه، عبدالحسین (۱۳۹۲). در جستجوی علوم انسانی اسلامی. قم، معارف.

خسروپناه، عبدالحسین (۱۳۹۷). درآمدی بر الگوی حکمی و اجتهادی علوم اجتماعی اسلامی،

تحقیقات بنیادین علوم انسانی، ۴(۱۳)، ۷-۳۵.

خسروپناه، عبدالحسین (۱۳۸۹). فلسفه فلسفه اسلامی. تهران، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه

اسلامی.

رضایی، رحمت‌الله. (۱۳۸۶). مسئله معیار؛ چالش‌ها و رهیافت‌ها. معرفت فلسفی، ۱۶(۴)،

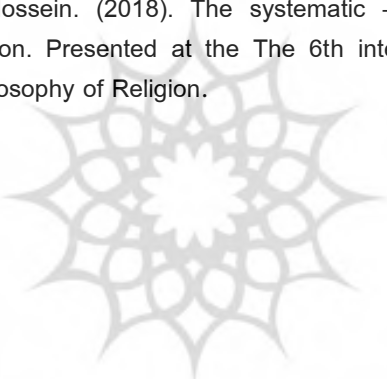
۶۱-۹۶.

صلواتی، عبدالله (۱۳۹۶). زیست جهان ملاصدرا. تهران، هرمس.

عاشوری، مهدی (۱۳۹۲). بررسی فلسفی، فرهنگی و اجتماعی تولید و تکوین علوم انسانی

اسلامی. تهران، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران.

Hosseini, Sayyed Hossein. (2018). The systematic – conceptual Method of defining the religion. Presented at the The 6th international conference on contemporary philosophy of Religion.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی